

فصلنامه علمی-پژوهشی آیین حکمت
سال هشتم، بهار ۱۳۹۵، شماره مسلسل ۲۷

حقیقت و چیستی «از خود بیگانگی»، از دیدگاه اندیشمندان مسلمان

تاریخ دریافت: ۹۴/۱/۳۱

تاریخ تأیید: ۹۴/۲/۱۸

سید عابدین بزرگی*

یکی از مسائلی انسان‌شناسی که برخی از متفکران درباره آن پژوهش نموده‌اند «از خود بیگانگی» است. در اینکه «از خود بیگانگی» چیست و چگونه به وجود می‌آید، هر کس با توجه به دیدگاهی که درباره ماهیت و حقیقت انسان اتخاذ نموده، جواب خاصی به آن داده است. در تحقیق حاضر، با بررسی و تحلیل تعاریف مختلف «از خود بیگانگی»، ماهیت و چیستی این مفهوم بیان شده، و با بهره‌گیری از آیات و روایات به این نتیجه رهنمون گردیده است که حقیقت انسان همان نفس اوست که با تعبیری مانند «من» و «خود» از آن یاد می‌شود. رشد و تعالی این حقیقت وابسته به ارتباط داشتن با خداست، به طوری که اگر آدمی خدا را فراموش نماید و با او بیگانه شود، «خود» را فراموش نموده، از آن نیز بیگانه می‌شود. از این جهت، «از خود بیگانگی» را باید در «بیگانگی از خدا» جستجو نمود.

واژگان کلیدی: خود، نفس، مراتب نفس، از خود بیگانگی، فراموشی خدا.

* دکترای مدرسی معارف (مبانی نظری اسلام)، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام

مقدمه

انسان‌ها با هر فرهنگ و زبانی که باشند، حقیقت و واقعیتی دارند که با کلماتی مانند «من» و «خود» به آن اشاره می‌شود. اگر زندگی بدون شناخت امور اطراف خود امکان‌پذیر باشد، بدون شناخت و آشنایی با «من» و «خود» توجیه‌پذیر و تفسیر شدنی نخواهد بود، چون در اثر خودآگاهی و خودشناسی است که انسان می‌تواند کمالات را شناسایی کند و خود را به آنها مزین نماید. آدمی در صورت عدم شناخت خود نه تنها دنبال کمالات و ارزش‌ها نخواهد بود بلکه با نادیده گرفتن آنها خود را به تباهی می‌کشانند.

«من» و «خود»، با اینکه ارزشمندترین شی، نزد انسان‌ها بوده، انسان‌ها به دنبال تکامل آن می‌باشند، ممکن است به واسطه برخی از عوامل بینشی، گرایشی، رفتاری و اجتماعی مورد غفلت و فراموشی واقع شوند. در نتیجه، انسان‌ها نسبت به «من» و «خود» بی‌توجه و بیگانه شده، برای «نامن» و «ناخود» تلاش و کوشش نمایند. از این جهت، در قرن‌های اخیر، برخی از متفکران برای کشف حقیقت چنین ناهنجاری و پرده برداشتن از ماهیت آن، مباحثی را تحت عنوان «ازخودبیگانگی» بیان کرده و درباره آن تحقیق و پژوهش نموده‌اند. گرچه معروف و مشهور است که افرادی مانند هگل، فویرباخ و مارکس ابتدا این تعبیر را در کلمات خود به کار برده‌اند، معنا و مفهوم آن در جهان اسلام سابقه طولانی دارد و می‌توان از آیات و روایات نیز مضمون آن را به دست آورد.

هدف اصلی پژوهش حاضر بیان مهم‌ترین تعریف‌های اندیشمندان مسلمان درباره «ازخودبیگانگی» و ارائه تعریف جامع از آن می‌باشد. افزون بر این، در اثنای بحث به سؤالات ذیل نیز پاسخ داده می‌شود:

۱. چگونه با وجود «ازخودبیگانگی»، ادعا می‌شود که انسان دارای «خود» ثابتی

است؟

۲. اگر توجه افراطی و انحصاری به هر چیزی «از خود بیگانگی» شمرده می‌شود، آیا دل‌بستگی و شیفتگی نسبت به خدا نیز بیگانگی از خود است؟

مفهوم‌شناسی

فهمیدن حقیقت «از خود بیگانگی»، متوقف بر بررسی معنای لغوی و اصطلاحی اجزاء این ترکیب است. لذا، ابتدا به شرح و توضیح این اجزاء می‌پردازیم. از آنجاکه «خود» در زبان فارسی همان «نفس» است (دهخدا، ۱۳۷۳؛ معین، ۱۳۶۰، عمید، ۱۳۳۷، ذیل واژه «خود»)، معنای نفس را در لغت و کلمات اندیشمندان و در قرآن مورد جستجو قرار می‌دهیم.

نفس در لغت

لغویین معانی مختلفی برای نفس ذکر نموده‌اند، مانند روح، شخص، حقیقت شیء، ذات الشیء، عین شیء، ما یکون به التمییز، الدم، الانسان جمیعہ، و جسد. (ابن منظور، ۱۹۹۵، ۲۳۳/۱۴؛ فیومی، ۱۴۰۵، ۶۱۷/۱۲؛ دهخدا، ۱۳۷۳؛ ۲۰۰۸/۱۳؛ انیس، ۱۳۶۷: ۱۲/۹۴۰؛ راغب اصفهانی، ۱۴۱۲: ۱۱۸) از میان این معانی، «روح» به صورت مستقیم با بحث از خود بیگانگی سازگاری دارد و از آنجاکه «حقیقت الشیء» در مورد انسان، بر روح منطبق می‌شود، این معنا نیز قابل استفاده است.

نفس در کلام اندیشمندان مسلمان

متفکران اسلامی، مانند ابن‌سینا و ملاصدرا، با توجه به دلایل عقلی و نقلی، به این نتیجه رسیده‌اند که انسان علاوه بر بُعد مادی بعد مجردی دارد که نفس و «خود» انسان است (ر.ک. ابن‌سینا، ۱۴۱۷: ۲۸۱-۳۰۳؛ همو، ۱۳۶۲: ۲/۲۹۴ و ۳۶۸؛ صدرالدین شیرازی، ۱۴۲۳: ۲۴۵/۸؛ طباطبایی، ۱۴۱۶: ۲۴۰؛ حسن‌زاده آملی، ۱۳۸۰؛ طباطبایی، ۱۴۱۷: ۱/۳۵۵ و ۶/۲۰۵؛ فیاضی، ۱۳۸۹: ۱۸۶) و با تعابیری مانند «من» و

«تو» از آن یاد می‌شود. نفس دارای مراتب نباتی، حیوانی و انسانی است. مراتب نباتی و حیوانی، گرچه برای حیات انسان ضروری‌اند، تشکیل‌دهنده حقیقت آدمی نیستند، چون حقیقت انسان از آن مرتبه عالی‌تر نفس است. البته، با نگاه دقیق‌تر گفته می‌شود: گرچه انسان دارای دو بعد مادی و مجرد است، حقیقت واقعی انسان مربوط به نفس مستقل او نیست، بلکه نفسی که عین وابستگی و عین نیاز به حق تعالی است تشکیل‌دهنده حقیقت آدمی است. از این جهت، وقتی می‌توان به حقیقت انسان دسترسی پیدا نمود که نگاه استقلالی از نفس برداشته شود و با مبدأ و علتش مورد توجه قرار گیرد. با این نگاه، آنچه اصالتاً دیده می‌شود مبدأ است و نفس جلوه و مظهري از آن بوده، ذاتی از خود ندارد تا مستقلاً وجود یابد؛ در نتیجه، حقیقت و «من» انسانی در ارتباط با علتش، که همان خداست، معنا و مفهوم پیدا می‌کند. (ر.ک. مطهری، ۱۳۷۸: ۱-۱۲۱/۲)

نفس در قرآن

در قرآن کریم، نفس دارای کاربردهای گوناگونی است: ذات، شخص انسان [یعنی موجودی که مرکب از روح و بدن است]، روح انسان و مراتبی از نفس با توجه به اینکه نفس انسان دارای مراتبی مانند مسوله، اماره، لوامه و مطمئنه است، برای بیان این مراتب نیز «نفس» استعمال می‌شود. (ر.ک. طبرسی، ۱۹۸۶: ۱۳۳/۱؛ راغب اصفهانی، ۱۴۱۲: ذیل کلمه نفس؛ مصباح یزدی، ۱۳۷۶: ۲۰۲/۱؛ قرشی، ۱۳۷۱: ۹۵/۷) از میان این کاربردها، کاربرد سوم و چهارم با بحث از خودبیگانگی تناسب دارد.

خلاصه اینکه نفس در لغت دارای معانی مختلفی است و در قرآن و کلمات اندیشمندان نیز کاربردهای گوناگونی دارد. یکی از این معانی که هم لغت بر آن دلالت دارد و هم در قرآن و کلمات اندیشمندان به کار رفته است روح انسان

است، که با کلماتی مانند «من» و «خود» از آن یاد می‌شود.

مفهوم بیگانگی

«بیگانگی» دارای معانی مختلفی است. برخی از آن معانی که متناسب با این مقاله است عبارت است از: عدم آشنایی، اجنبی بودن، غیریت و عدم خویشاوندی. (دمخدا، ۱۳۷۳؛ معین، ۱۳۶۰، ذیل واژه بیگانگی)

معنای از خود بیگانگی از منظر اندیشمندان مسلمان

واژه «از خود بیگانگی» ابتدا در مغرب‌زمین مطرح شد و افرادی مانند هگل، فویر باخ و مارکس از آن استفاده نموده‌اند. (ربک. کاپلستون، ۱۳۶۷: ۲۲۵/۷ و ۲۹۱ و ۳۰۷). بعد از آن، مسلمانان نیز این واژه را در مباحث خود به‌کار برده‌اند. اندیشمندان مسلمان تعاریف مختلفی از آن ارائه داده‌اند که مهم‌ترین آنها در ذیل توضیح داده می‌شود.

۱. حلول غیر در انسان

دکتر علی شریعتی معتقد است آنچه که تحت عنوان از خود بیگانگی مطرح است همان الیناسیون و الینه شدن انسان است. در توضیح این واژه می‌گوید: در قدیم، انسان‌ها معتقد بودند که دیوانه و مجنون کسانی هستند که دیو و جن - که شخصیت‌هایی غیر انسانی هستند - در آنان حلول نموده، عقلشان را از بین می‌برند. با این کار، شخصیت انسان زایل شده، چنین انسانی، دیگر خود را آن انسان همیشگی احساس نمی‌کند، بلکه دیو و جن احساس می‌نماید. طبق این اعتقاد، دیوانه یعنی حلول دیو در انسان و مجنون یعنی حلول جن در انسان (ربک. شریعتی، ۱۳۶۱: ۱۸۹/۲۵ و ۱۹۰). الیناسیون و از خود بیگانگی نیز بیماری‌ای است که انسان به واسطه حلول دیو یا جن در «خود»، دیوانه و مجنون شده، «خود» را آنچنانکه هست و واقعیت دارد حس نمی‌کند، بلکه دیو و جن را در خود می‌یابد

و می‌شناسد. (ربک. همو، ۱۳۶۱: ۱۹۰ و ۲۴۰)

در توضیح این دیدگاه، باید گفت: برای حلول موجودی مانند دیو و جن در انسان چند معنا می‌توان در نظر گرفت:

أ. همانطور که به واسطه حرکت جوهری نطفه به علقه و علقه به مضغه تبدیل می‌شود، نفس نیز به واسطه اعمال اختیاری و با حرکت جوهری در رتبه دیو و جن قرار می‌گیرد و یا همانطور که انسان با سوء عملش به مرتبه حیوانیت تنزل پیدا می‌کند: «أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ» (اعراف: ۱۷۹)، ممکن است به مرتبه دیو و جن نیز تنزل پیدا نماید. در این حالت، انسان گرچه صورت انسانی دارد، ولی قلب و نفسش حیوانی است. در نتیجه، راه سعادت را شناسایی نمی‌کند تا از آن تبعیت نماید و به دنبال تشخیص راه ضلالت و گمراهی نیست تا از آن گریزان باشد: «فَالصُّورَةُ صُورَةُ إِنْسَانٍ وَالْقَلْبُ قَلْبُ حَيَوَانٍ لَا يَعْرِفُ بَابَ الْهُدَىٰ فَيَتَّبِعُهُ وَلَا بَابَ الْعَمَىٰ فَيَصُدُّ عَنْهُ وَذَلِكَ مِيتَةُ الْأَحْيَاءِ». (نهج البلاغه، خطبه ۱۷). اگر مراد از حلول این معنا باشد، درست است. اما باید دانسته شود که طبق این بیان، موجود خارجی در انسان نفوذ نمی‌کند، بلکه این انسان است که به واسطه حرکت جوهری به این مرتبه می‌رسد.

ب. مراد از حلول غلبه یک فکر و اندیشه بر فکر و اندیشه دیگر باشد و یا به معنای تسخیر موجودی به واسطه موجود دیگر باشد، مثلاً، جن یا شیطان انسانی را به تسخیر خود درآورد و امور انسان را تدبیر نماید. این معنا نیز صحیح و امکان‌پذیر است.

ج. مراد از حلول نفوذ موجودی در موجود دیگر باشد. این معنا مسامحه‌ای و مجازی می‌باشد و حقیقتاً امکان ندارد موجودی در انسان حلول کند، چون در

این صورت، این شخص به سبب انسان بودن دارای ماهیت و هویت خاص خود است و، از طرف دیگر، به سبب آنکه بیگانه‌ای در او حلول کرده، باید ماهیت و هویت او را دارا باشد، یعنی یک موجود باید دارای دو ماهیت و هویت باشد که قابل پذیرش نیست.

۲. تصویر وارونه از خود داشتن

دکتر عبدالکریم سروش بر این باور است که مخلوقات به لحاظ داشتن تصویر از خود یا نداشتن تصویر به دو دسته تقسیم می‌شوند:

أ. موجوداتی که حسب ظاهر نمی‌توانند از خود تصویر و شناختی داشته باشند، مانند جمادات، نباتات و حیوانات. چنین موجوداتی هرگز از خود بیگانه نمی‌شوند، چون همواره همان چیزی هستند که باید باشند.

ب. موجوداتی که می‌توانند از خود تصویر و شناختی داشته باشند، مانند انسان‌ها. اگر تصاویر و شناختی که انسان‌ها از خود دارند صحیح و درست باشد، سبب می‌شود تا انسان‌ها با خود آشنا بوده، از بیگانگی در امان باشند، ولی اگر این تصاویر و شناخت غلط و نادرست باشند، یعنی خودشان چیزی باشند و تصاویری که از خود دارند چیز دیگری باشند، موجب از خود بیگانگی آنان می‌گردد. در این حالت، آنان دو خود دارند: یک خود واقعی و یک خود توهمی. و به جای اینکه برای خود واقعی عمل نمایند، برای خود توهمی کار می‌کنند. (ر.ک. سروش، ۱۳۷۱: ۲۱۶-۲۲۵؛ همو، ۱۳۷۳: ۴۴۵).

طبق دیدگاه آقای سروش، از خود بیگانگی مبتنی بر تصویر غلط و وارونه‌ای است که انسان از خود دارد. این نظریه، اگر به صورت مطلق مطرح شود، پذیرفتنی نیست، چون هیچ ملاک و معیار خاصی ارائه نمی‌کند تا انسان تصویری که از خود دارد را با آن بسنجد و در صورت عدم مطابقت، از خود بیگانگی

خویش را دریابد. در نتیجه، ممکن است کسی معیار خاصی را مد نظر داشته باشد و شخص دیگر معیار دیگری را به کار ببرد یا حتی ممکن است یک نفر در زمان های متعدد معیارهای مختلفی را بپذیرد و، در نتیجه، گاهی تصویری که از خود دارد را مطابق با آن معیار بداند و گاهی مخالف آن. این امر سبب نسبی شدن ملاک و معیار از خودبیگانگی می شود. البته، اگر کسی ارزش های الهی را ملاک و معیار قرار دهد و شناخت ها و تصاویری که از خود دارد را با آن مقایسه نماید، در این صورت، می توان دیدگاه فوق را پذیرفت. مثلاً طبق آموزه های دینی، امور زیر همواره و برای همه تصاویر و شناخت نادرست به شمار می آیند:

- ا. کسی که به دلیل عدم پذیرش نفس، حقیقت خود را بدن مادی دانسته، تمام تلاش خود را صرف رسیدگی به بدن و تن پروری نماید
- ب. کسی که در برابر پیامبران و راهنمایان الهی تکبر ورزیده، برای رسیدن به سعادت و کمال، خود را بی نیاز از آنها بداند
- ج. کسی که فقر و احتیاج خود را فراموش نموده، خود را غنی و بی نیاز از خداوند بداند
- د. کسی که تمام تلاشهای خود را در دنیا نابود نموده، ولی فکر می کند صاحب کمال است: «قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا» (کهف: ۱۰۳-۱۰۴).

۳. انکار خود

گاهی از خودبیگانگی به معنای انکار «خود» دانسته می شود که مصادیق مختلفی برای آن می توان یافت:

- ا. انکار نفس و منحصر دانستن انسان در بعد مادی: شهید مطهری و دکتر سروش در برخی از تألیفات خود با بیان دوبعدی بودن انسان می گویند: اگر کسی منکر

بعد نفسانی و روحانی انسان شود و او را در بعد مادی و جسمانی خلاصه نماید، از خود بیگانه است، چون اگر تحلیل انسان از «خود» فقط بعد مادی باشد و همتش هم فقط در همین راه صرف شود، انسانیت انسان که مربوط به جنبه روحانی و نفسانی است، از بین می‌رود و انسان در حد مادیات تنزل می‌یابد. (ر.ک. مطهری، ۱۳۷۲: ۲۹۵؛ سروش، ۱۳۷۱: ۲۶۵)

مثل این شخص مثل کسی است که یک قطعه زمینی بخرد و بدون تحقیق و بررسی از محل آن، مصالح و کارگر تهیه نماید و خانه‌ای را در مکانی بسازد، ولی به هنگام ورود به خانه متوجه شود که در زمین دیگران خانه ساخته است و زمین او خراب و ویران در کناری افتاده است. مولوی با اشاره به این افراد می‌گوید:

در زمین دیگران خانه مکن	کار خود کن کار بیگانه مکن
کیست بیگانه؟ تن خاکی تو	کز برای اوست غمناکی تو
تا تو تن را چرب و شیرین می‌دهی	گوهر جان را نیابی فربهی
گر میان مشک تن را جا شود	وقت مردن گند آن پیدا شود
مشک را بر تن مزین، بر جان بمال	مشک چنود؟ نام پاک ذوالجلال.

(مولوی، ۱۳۷۳: دفتر دوم)

ب. نادیده گرفتن دستورات شرعی و مقید نبودن به آنها: علامه محمدتقی جعفری معتقد است: کسی که می‌داند ظلم به دیگران، در اصل، ظلم به خود و مبارزه با خود است و، در عین حال، به دیگران ظلم می‌کند، عملاً خود را انکار می‌کند و با این انکار، از خود بیگانه می‌شود. (ر.ک. جعفری، ۱۳۷۴: ۱۱۶/۱-۱۱۷)

۴. غفلت از بعد نفسانی

گاهی از خود بیگانگی به معنای انکار نفس و روح نیست، بلکه به معنای غفلت و بی‌توجهی به این بعد می‌باشد، با این بیان:

از یک سو، انسان دارای بدن مادی است که تشکیل دهنده بُعد حیوانی انسان است و آدمی با سایر حیوانات در این بعد مشترک می‌باشد، بعدی که می‌توان به نامهایی مانند من حیوانی، ناخود، من طفیلی و من ناسوتی از آن یاد نمود. این بُعد غرایز و خواسته‌هایی مانند خوردن، آشامیدن، استراحت دارد و به دنبال ارضای آنها می‌باشد.

از سوی دیگر، انسان دارای نفس مجردی است که با اسم‌هایی مانند من انسان، خود، من اصیل و من ملکوتی از آن نام برده می‌شود. این بُعد نیز خواسته‌هایی مانند تفکر، یاد خدا و ارتباط با خدا دارد و طالب برآورده شدن خواسته‌های خویش است. میل‌ها و خواسته‌های بعد حیوانی، گرچه برای بقای آدمی ضرورت دارند، باید کنترل، و در حد نیاز و ضرورت پاسخ داده شود، در حالی که نیازهای بعد انسانی هر چه بیشتر برآورده شود، انسانیت انسان متکامل‌تر می‌شود. از این جهت، قرآن می‌فرماید: «فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ» (تغابن: ۱۶).

از آنجاکه در بسیاری از انسان‌ها خواسته‌های این دو بعد با همدیگر تنازع و رقابت داشته هر کدام سعی دارند تا حاکمیت وجود انسان را به دست گیرند، اگر میل‌های حیوانی در این رقابت پیروز شوند و بر سرزمین وجودی انسان حکمرانی نمایند، «خود» واقعی بازنده و بیگانه خواهد بود. در نتیجه، این انسان تنها به شهوات، مأكولات و مشروبات، و لهو و لعب توجه می‌نماید و از تأمین نیازهای واقعی خویش غافل می‌شود. حضرت علی علیه السلام در توصیف این افراد می‌فرماید: «كَالْبَهِيمَةِ الْمَرْبُوطَةِ هَمُّهَا عَافِيهَا» آنان مانند حیواناتی هستند که تمام هم‌وغمشان خوراکشان است. (مجلسی، ۱۳۶۲: ۴۷۵/۳۳؛ ر.ک. مطهری، ۱۳۶۶: ۱۶۵-۱۷۹؛ مصباح یزدی، ۱۳۸۱: ۸۷-۹۳، سروش، ۱۳۷۱: ۲۱۶-۲۲۰)

۵. مستقل دانستن نفس

گاهی انسان، با وجود اعتقاد به دو بعدی دانستن خود و توجه به بعد نفسانی خویش، نفس را جدای از علتش لحاظ می‌نماید و توجه استقلال‌ی به نفس دارد. این نگاه، سطحی است و از دقت کافی برخوردار نیست، چون نفس معلول است و خداوند علت آن است و هر معلول شأن و جلوه‌ای از شئون علت خود است و علت مقوم آن به حساب می‌آید. در نتیجه، اگر انسان نگاه استقلال‌ی به نفس داشته باشد، هیچ گاه نمی‌تواند به حقیقت آن دسترسی پیدا نماید. لذا، درست نیست که انسان صاحب جلوه را رها کند و فقط در شأن و جلوه متمرکز شود. از این جهت، این گونه توجه به نفس از خودبیگانگی شمرده می‌شود. (ر.ک. طباطبایی، ۱۴۴۷: ۱۷۲/۶)

۶. خودباختگی یا خود را در دیگران دیدن

خداوند انسان را آفریده و در او استعداد‌های فراوانی را به ودیعه نهاده است که به واسطه کار و کوشش می‌تواند آنها را به فعلیت رساند و خود به کمال مطلوب و سعادت دسترسی پیدا نماید و، در این راستا، می‌تواند از سیر در آفاق نیز مدد جوید. اما گاه، این نگاه، به جای عبرت‌آموزی و تعالی بخشیدن به خود، به دنبال امتیازها و جاذبه‌هایی کاذب است که مطلوبیتی هم ندارند. این امر سبب می‌شود تا اولاً، آدمی به واسطه نبود امتیازهای کاذب و برای دستیابی به آن امتیازها بکوشد و همواره به فکر تحصیل آنها باشد و خویشتن خویش را در بیرون از خود جستجو نماید و، ثانیاً، بر اثر این توجه و تمرکز افراطی از خود و امتیازهای خود را غافل شود؛ این چیزی جز بیگانگی از خود نیست. (ر.ک. جعفری، ۱۳۴۷: ۱/ ۱۱۵-۱۱۶) شاید به همین دلیل است که قرآن از چنین نگاهی منع نموده، می‌فرماید: «وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ

الدُّنْيَا لِنَفْسِنَهُمْ فِيهِ وَ رِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَ أَبْقَى». (طه: ۱۳۱)

۷. به بهای اندک خود را فروختن

ممکن است کسی بر این باور باشد که انسان دارای «خودی» است که قابل معامله است. لذا، خود را می‌فروشد تا سودی به دست آورد. در این تجارت، انسان‌ها به دو گروه دسته‌بندی می‌شوند:

أ. کسانی که «خود» را شناخته و ارزش آن را فهمیده‌اند. در نتیجه، تنها خدا را خریدار مناسب این کالا دانسته و فقط با او معامله کرده‌اند. و از این طریق، سود فراوانی به دست آورده‌اند. این حقیقتی است که خداوند از آن خبر داده، می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَ يُقْتَلُونَ ... فَاسْتَبْشِرُوا بَبَيْعِكُمُ الَّتِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ». (توبه: ۱۱۱)

ب. کسانی که «خود» را نشناخته‌اند، و از ارزش وجودی خود بی‌خبرند. لذا، خود را در مقابل بهای اندک به هر کس و هر چیزی می‌فروشند. نتیجه این تجارت خسارت، شقاوت و از خود بیگانگی است که در لسان قرآن چنین منعکس شده است: «وَلَبِئْسَ مَا شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ». (بقره: ۱۰۲) (ر.ک. جعفری، ۱۳۷۴: ۱۱۷/۱-۱۱۸).

۸. زیستن با آرزوهای دور و دراز

انسانی که در دنیا زندگی می‌کند، آرزو یا آرزوهایی دارد که به دو دسته تقسیم شدنی‌اند:

أ. دسته اول آرزوهایی‌اند که سبب رسیدن انسان به کمال و قرب الهی می‌شوند. مثلاً، انسان آرزو داشته باشد تا صاحب کمال شود یا در علم و صنعت پیشرفت نماید تا به جامعه اسلامی خدمتی کند. این نوع آرزوها بلندهمتی نامیده

می‌شوند که امری مثبت و پسندیده است. آرزو در این معنا تقریباً هم معنای امید است که اگر از زندگی انسان حذف شود، هیچ فعالیتی انجام نمی‌گیرد. زندگی با این آرزوها آشنایی و یافتن «خود» است. پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در این باره می‌فرماید: «الْأَمَلُ رَحْمَةٌ لِأُمَّتِي وَ لَوْ لَا الْأَمَلُ مَا رَضَعَتْ وَالِدَةٌ وَ لَدَهَا وَ لَا غَرَسَ غَارِسٌ شَجَرًا»، آرزو برای امت من رحمت است و اگر آرزو نبود، هیچ مادری فرزند خود را شیر نمی‌داد و هیچ باغبانی درختی بر نمی‌نشانَد. (مجلسی، ۱۳۶۲: ۱۷۴/۱۷۳).

ب. برخی دیگر از آرزوها اموری دست‌نیافتنی یا کاذب‌اند که با سعادت و کمال انسان هیچ سازگاری ندارند. این آرزوها مانند سایه‌هایی هستند که طالب آنها - مانند صیادی که به جای صید مرغان هوا در پی سایه مرغان بر زمین می‌دود در پی آنها روان است. زندگی با این آرزوها سبب غفلت، از دست دادن فرصت، بازماندن از انجام عمل صالح، و فراموش نمودن مبدأ و منتها است. و این چیزی جز از دست دادن «خود» و بیگانه شدن با آن نیست. (ر.ک. جعفری، ۱۳۷۴: ۱۱۸/۱-۱۲۰)

۹. بی توجهی به فطرت خدادادی

گاهی از خودبیگانگی با محوریت فطرت تبیین می‌شود. مثلاً، آیت‌الله جوادی آملی، با توجه به آیه «فَطَرَتِ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَأُتَدَبَّلَ لِخُلُقِ اللَّهِ» (روم: ۳۰). بر این باور است که خداوند انسان را طوری آفریده که به صورت فطری خالق و خدای خویش را می‌شناسد و به سوی او گرایش دارد و اگر در برخی مواقع خدای خویش را فراموش می‌نماید یا از او غافل می‌شود، به هنگام خطر به سوی او توجه نموده، به او روی می‌آورد. اگر انسان خدا را بشناسد و به سوی او گرایش داشته باشد، روح او سالم است و با به کارگیری عقل و نقل می‌تواند آن را شکوفا نماید، ولی اگر به فسق و شرک و کفر روی آورده باشد، او

- در حقیقت - حیوان و مرده متحرک است: «فَذَلِكَ مِيتُ الْأَحْيَاءِ» (نهج البلاغه، حکمت ۳۷۴ و خطبه ۱۷). (ر.ک. جوادی آملی، ۱۳۸۲: ۱۵/۱۵ - ۳۱).

در نگاه این مفسر قرآن، هر نحوه رفتار و گفتاری که با فطرت الهی در تعارض باشد، به خودباختگی و ازخودبیگانگی انسان می انجامد. برای مثال، خشم و غضبی که باید خدمتگزار فطرت باشند، اگر از جایگاه خود تعدی نمایند و، با عصیان و شورش، حریم ملکوتی فطرت را مورد تاخت و تاز قرار دهند و به حدود الهی تجاوز نمایند، ظلم و ستمی علیه این فطرت الهی کرده است که عین ازخودبیگانگی است، زیرا حقیقت انسان آینه‌ای است که با تأمل و درنگ در آن می توان با خدا آشنا شد؛ تعدی به فطرت الهی نشانیدن غبارهایی بر روی این آینه است که سبب تیره و تار شدن آن می شود. در این صورت، ارتباط انسان با خدا قطع شود، و آدمی به حال خود رها می گردد. نتیجه این رهاشدگی تنزل به مرتبه حیوانیت و مبتلا شدن به هویت آنهاست. (ر.ک. جوادی آملی، ۱۳۸۲: ۳۰۶/۱۵ - ۳۱۷)

۱۰. غایت انحرافی داشتن

گاهی ازخودبیگانگی با عنایت به غایت و هدف معنا می شود. شهید مطهری، با اشاره به حدیث نبوی که می فرماید: «فَلَوْ أَنَّ رَجُلًا تَوَلَّى حَجْرًا لَحَشَرَهُ اللَّهُ مَعَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» (مجلسی، ۱۳۶۲: ۲۸۶/۴۴)، معتقد است: اگر غایت و هدف انسان خداوند باشد و آدمی این هدفمندی را تقویت کند و در همان مسیر حرکت نماید، خود را یافته و با «خود» است. ولی اگر انسان هدف و غایتی غیر از خدا داشته باشد، انحراف از مسیر فطری کرده است و چنین انسانی «خود» را از دست داده و «ناخود» را به جای آن نشانده است. در نتیجه، افزون بر ازخودبیگانگی، از «خود» مسخ می شود و روح واقعی او مبدل به همان چیزی می شود که به سوی آن گرایش یافته است. (ر.ک. مطهری، ۱۳۷۲: ۲۹۸). این برداشت و این تعریف

مطابق با این آموزه قرآنی است که می‌فرماید: «فَذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمُ الْحَقُّ فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ فَأَنَّى تُصْرَفُونَ» (یونس: ۳۲).

ابوسعید ابی‌الخیر در این باره می‌گوید:

گر در طلب گوهرکانی، کآنی
ور در پی جستجوی جانی، جانی
من فاش کنم حقیقت مطلب را
هر چیز که در جستن آنی، آنی

۱۱. قطع یکی از ارتباط‌های چهارگانه

استاد مصباح یزدی در برخی از تألیفات خود آورده است: هر انسان برای یافتن «خود» حداقل باید با چهار چیز رابطه داشته باشد: مبدأ، انتها، راهنما و خود. تا وقتی انسان این چهار رابطه را حفظ کرده، و به دنبال یافتن جواب سؤالاتی مانند «از کجا آمده است، در کجا هست و به کجا می‌رود» باشد، خود و هویت انسانی خویش را شناخته است از آن بیگانه نیست. اما اگر یکی از چهار رابطه فوق را قطع نماید یا از آنها غافل شود، از خود بیگانه است. طبق این بیان، از خود بیگانگی یعنی بیگانه شدن از مبدأ، انتها، راهنما یا خود. (رک. مصباح یزدی، ۱۳۸۵: ۶۳-۱۵؛ همو، ۱۳۸۸: ۹۵-۹۱)

نتیجه‌گیری

می‌توان تعریف‌های فوق را، گرچه مفهوماً متفاوت‌اند، به سه دسته تقسیم نمود:

۱. برخی از تعریف‌ها با محوریت نفس مطرح شده‌اند، مانند انکار خود، غفلت از بعد نفسانی و مستقل دانستن نفس؛
۲. برخی دیگر از تعریف‌ها با توجه به شخصیت انسان معنا و مفهوم پیدا می‌کنند، مانند خودباختگی، به بهای اندک خود را فروختن، و زیستن با آرزوهای دور و دراز.

۳. برخی دیگر از تعریف‌ها با توجه به بیگانگی از خدا تقریر یافته‌اند، مانند بی‌توجهی به فطرت، غایت انحرافی داشتن، و قطع یکی از روابط چهارگانه.

ملازمه میان بیگانگی از خدا با ازخودبیگانگی

با دقت در تعریف‌های فوق فهمیده می‌شود که بیشتر اندیشمندان مسلمان ازخودبیگانگی را با محوریت بیگانگی و دوری از خدا معنا نموده‌اند. این معنا منشأ دینی داشته، برگرفته از آیات و روایات می‌باشد. مثلاً، خداوند در سوره مبارکه حشر می‌فرماید «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ». (حشر: ۱۹) منطوق این آیه به صراحت می‌فرماید که اگر کسی ارتباط خود را با خدا قطع نماید و با او بیگانه شود، نسبت به «خود» نیز ناآشنا و بیگانه خواهد بود. مطابق این آیه، علت ناآشنایی و بیگانگی از خود ناآشنایی و بیگانگی از خداوند متعال است.

ممکن است این سؤال بیان شود: ازخودبیگانگی چه ارتباطی با بیگانگی از خدا دارد؟ در پاسخ به این سؤال، چند جواب بیان می‌شود:

اولاً، برای انسان از لحاظ استقلال و عدم استقلال چند حالت می‌توان در نظر گرفت: ۱. موجودی مستقل و بی‌نیاز از خدا باشد. ۲. موجودی وابسته به غیرخدا باشد. ۳. موجودی وابسته به خدا باشد. فرض اول صحیح نیست، چون انسان بالوجدان می‌یابد که در بسیاری از امور و از جمله در وجود نیازمند و وابسته است. فرض دوم نیز صحیح نیست، زیرا ماسوی‌الله نیز مانند انسان از خود استقلالی نداشته، عین نیاز و احتیاج‌اند. تنها فرضی که می‌تواند درست باشد فرض سوم است، زیرا با توجه به براهینی مانند برهان امکان و وجوب و برهان وجود مستقل، ثابت می‌شود که انسان و همه ممکنات، نهایتاً معلول خدا و وابسته

به او هستند. البته، این وابستگی به این معنا نیست که ممکنات ذاتی دارند و این ذات به خدا وابسته است تا وابستگی آنها لازمه ذات باشد، بلکه وابستگی آنها عین ذات آنهاست. برای مثال، این وابستگی مثل اریعه برای اریعه بودن است که عین ذات است، نه مثل زوجیت برای اریعه که لازم ذات است. با توجه به این ویژگی، اگر انسان ارتباط خود با خدا را درک نکند، محال است که بتواند خود را بشناسد، چون انسان چیزی جز فعل و تعلق به خدا نیست و اگر خدا را نشناسد، فعل و تعلق به خدا نیز برای او معنا و مفهوم ندارد. لذا، اگر انسان موانعی مانند توجه به امور دنیوی، تبعیت از امور نفسانی و شیطانی را کنار بزند و به دنبال شناخت خود باشد، می‌یابد که ذاتش عین وابستگی به خداوند است، یعنی شناخت حقیقی خود با شناخت خدا همراه خواهد بود. این حقیقت در حدیث نبوی این گونه بیان شده است: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ». (مجلسی، ۱۴۰۳: ۳۲/۲). مطابق این حدیث شریف، معرفت نفس راهی برای معرفت رب نیست، بلکه عین معرفت رب است. (ر.ک. جوادی آملی، ۱۳۸۲: ۱۵/۱۵ - ۳۱؛ همو، ۱۳۸۷: ۸۸ و ۹۷؛ همو، ۱۳۸۹: ۱۷۸/۲؛ مصباح یزدی، ۱۳۸۸: ۱۵-۹۳)

لذا، تا وقتی که انسان خدا را دارد، خود را دارد و تا وقتی که خود را دارد، خدا را نیز دارد و اگر دنبال هر چیز دیگری غیر از خدا برود، «ناخود» بروز و ظهور می‌کند و این یعنی بیگانگی از خود. ثانیاً، انسان عین ربط به خداوند است و خداوند مقوم آن به شمار می‌رود و وجود مقوم مقدم بر وجود رابط است. در نتیجه، شهود رابط بدون سبق شهود مقوم امکان‌پذیر نیست. از این جهت، تا خداوند شناخته نشود، شناخت انسان نیز شدنی نیست. به تعبیر دیگر، رابطه انسان با خدا رابطه معلول با علت هستی‌بخش است و در چنین رابطه‌ای، درک معلولیت عین درک علت است و امکان ندارد

معلول حقیقت خود را درک نماید بی آنکه علتش را درک کرده باشد. (ر.ک. مصباح یزدی، ۱۳۸۱: ۱۵-۹۳)

ثالثاً، از طریق عکس نقیض روایت نبوی «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» (مجلسی، ۱۳۶۲: ۳۲/۲) می توان به این ملازمه دست یافت، چون عکس نقیض حدیث فوق این است: «من لم يعرف ربه [یعنی نسی ربه] لم يعرف نفسه [یعنی نسی نفسه]؛ اگر کسی خدا را فراموش نماید و با او بیگانه شود، خود را نیز فراموش نموده، با خود نیز بیگانه خواهد شد. (ر.ک. جوادی آملی، ۱۳۷۷)

رابعاً، اگر کسی با خدا در ارتباط باشد، وی را در صفات کمالی - مانند حیات، قدرت، علم و بی نیازی - مطلق یافته، به فقر و وابستگی ذاتی خود نسبت به خدا پی می برد، اما اگر نسبت به خدا بیگانه باشد و ارتباط خود را با او قطع نماید، این بیگانگی به بیگانگی و فراموشی صفات کمالی خداوند می انجامد. این امر سبب می شود که شأن و جایگاه ذاتی و صفاتی خود را نیز فراموش کند و صفات خداوند را به خود اسناد دهد و، در نتیجه، خود را در مرتبه ذات و صفات مستقل داند و، به جای آنکه به خدا اعتماد نماید، به خود و علل طبیعی تکیه دارد، در حالی که حقیقت او غیر از این است. (ر.ک. طباطبایی، ۱۴۱۷: ۱۹/۲۱۹-۲۲۱)

خامساً، انسان از حیث ذات و از حیث ادراکات موجود محدودی است و به دلیل محدودیت، نمی تواند به همه امور توجه داشته باشد، لذا، اگر انسان توجه خود را به چیزی معطوف نماید، از چیزهای دیگر غافل می شود. اگر این توجه، به صورت انحصاری، به بُعد مادی و نباتی و حیوانی و مراتب دانی نفس و، به طور کلی، به غیر خدا تعلق گیرد و به مرحله دل بستگی و شیفتگی برسد، انسانیت انسان و آگاهی انسان از «خود» سلب می شود و خود را فراموش می کند و از آن

بیگانه می‌شود. چنین انسانی ارزشهای انسانی خود را از یاد می‌برد و در اسارت هوا و هوس درمی‌آید و با فرورفتن در لذات مادی و شهوات حیوانی، هدف آفرینش خود را به دست فراموشی می‌سپارد. (ر.ک. مکارم شیرازی، ۱۳۷۴: ۲۳/۵۴۰-۵۴۲).

درمان از خودبیگانگی

با توجه به تعاریف از خودبیگانگی، برای پیشگیری و یا درمان آن به مهم‌ترین راه حل‌ها اشاره می‌شود:

۱. توجه به حق تعالی: بیان شد که منطوق آیه شریف «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ» (حشر: ۱۹) بیان‌کننده خودفراموشی و از خودبیگانگی است. این آیه، علاوه بر منطوق، مفهومی دارد که در صدد بیان پیشگیری یا درمان خودفراموشی و از خودبیگانگی است. مفهوم آیه مذکور بیان می‌دارد که اگر کسی به یاد خدا باشد، خدا نیز او را فراموش نمی‌کند و به یاد او خواهد بود، و کسی که خدا به یاد او باشد مقدمات کار را برای او فراهم می‌آورد و با فراهم شدن آن، او به یاد خود بوده، از خود بیگانه نخواهد شد.

۲. توجه به خود: بیان شد که با توجه به منطوق حدیث نبوی «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» (مجلسی، ۱۳۶۲: ۲/۳۲۲)، شناخت خود همان شناخت خداوند است. لذا، اگر کسی در محیط اطراف خود غرق نشود و به شکل صحیحی به خود توجه کند و آن را تقویت نماید، به معرفت الله می‌رسد و کسی که به معرفت الله برسد و از او بیگانه نباشد، از خود نیز بیگانه نخواهد بود.

۳. عدم تعدی به حدود الهی: انسان، به طور طبیعی، به برخی از امور مانند غذا، مسکن و پوشاک نیازمند بوده، در خود میل و گرایش برای تأمین این نیازها دارد. از آنجاکه این نیازها در این دنیا دائمی و همیشگی است، ممکن است انسان عمر زیادی را صرف این امور کند و در اثر پرداختن به آنها از مسائل مهم مبداء، معاد، راهنما و خود انسانی غافل و بیگانه شود. افزون بر این امور، مسائلی مانند لهو و لعب در اطراف انسان است که سبب جلب توجه انسان می‌شود. خداوند برای جلوگیری از توجه انحصاری انسان به این امور، برخی را حرام، بعضی را مکروه و بخشی را مباح اعلام نموده است. انسانی که به دنبال رهایی از بیگانگی است، باید محرمات و مکروهات را ترک کند و به آنها تعدی ننماید و در مباحات به اندازه ضرورت - آنها هم به قصد تقرب به خداوند متعال - بسنده کند تا بدین وسیله، توجه خود را از امور مذکور منصرف نماید و آن را به یاد خدا سوق دهد و با یاد خدا یاد خود را نیز به دست آورد.

۴. حاضر و ناظر دانستن خداوند: کسی که خدا را حاضر و ناظر اعمال و رفتار خود می‌داند، اولاً، به حدود الهی تعدی نمی‌کند و، ثانیاً، وظایف خود را بهتر انجام می‌دهد. در نتیجه، روح چنین شخصی به تکامل می‌رسد و هویت و شخصیت خویش را می‌یابد و با این خودآگاهی، از بیگانگی نجات پیدا می‌کند. (ربک. مصباح یزدی، ۱۳۸۱: ۱۰۵-۱۱۸)

۵. نجات من واقعی از اسارت من حیوانی: در انسان از خودبیگانه، من حیوانی و مراتب دانی نفس علیه من انسانی و مرتبه عالی نفس شورش و با به اسارت گرفتن آن، حاکمیت سرزمین وجودی انسان را به دست می‌گیرد و در آنجا حکومت می‌کند. برای رهایی و نجات از این بیگانگی، باید با روی آوردن به

خداوند، در انسان انقلاب درونی صورت گیرد تا اولاً، منِ انسانی و مرتبهٔ عالی نفس از اسارت من حیوانی و مراتب دانی نفس آزاد و رها شود و، ثانیاً، مقام و منزلت واقعی آن که امارت و سلطنت بر من حیوانی و مراتب نازلهٔ نفس است بازگردد. (ر.ک. مطهری، ۱۳۶۶: ۱۶۵ - ۱۷۹؛ جوادی آملی، ۱۳۸۲:

۳۱۶/۱۵)

نظریهٔ منتخب

دیدگاه منتخب همان دیدگاهی است که از آیات و روایات به دست می‌آید و در ضمن چند نکته بیان می‌شود:

نکتهٔ اول. از خودبیگانگی در برابر آشنا بودن و یافتن خود است. لذا، اگر راه خودیابی و آشنایی با خود پیدا شود، راه بیگانگی نیز پیدا می‌شود. برای خودیابی و خودآشنایی باید چند امر مشخص شود: مبدأ «من» از کجاست؟ منتهای «من» به کجا ختم می‌شود؟ وظایف و تکالیف «من» در دنیا چیست؟ از چه طریق، می‌توان به وظایف و تکالیف دسترسی پیدا کرد؟ تا وقتی انسان به دنبال فهم چیستی خود از طریق یافتن پاسخ این پرسش‌ها باشد، خود و هویت انسانی خویش را می‌شناسد و از خود بیگانه نخواهد شد. در غیر این صورت، با «خود» ارتباطی نداشته، از آن بیگانه است.

نکتهٔ دوم. از میان سؤالات مطرح در نکتهٔ اول، سؤال از مبدأ از همه مهم تر است، چون تا مبدأ شناخته نشود، متنها و وظیفهٔ انسان نیز شناخته نمی‌شود. از این جهت، یافتن خود تابع یافتن مبدأ خود است و نیافتن مبدأ نیز سبب نیافتن بیگانگی خود می‌شود. به تعبیر دیگر، همانطور که یافتن مبدأ متعال سبب یافتن خود می‌شود، بیگانگی از مبدأ متعال نیز سبب بیگانگی از خود می‌شود. این نتیجه، هماهنگ با آیات قرآن و کلام اندیشمندان اسلامی است.

نکته سوم. از خودبیگانگی از مفاهیم ماهوی نیست. در نتیجه، نباید انتظار داشت تا از آن، تعریف حدی که از جنس و فصل تشکیل شده باشد ارائه شود، بلکه تعریف آن رسمی است که مشتمل بر مهم ترین آثار و لوازم از خودبیگانگی است. نکته چهارم. با توجه به معنای خود، از خودبیگانگی در چند مرحله معنا و مفهوم می‌یابد: در مرحله اول، به این معناست که انسان حقیقت خود را جسم و بدن دانسته، فقط برای آن می‌کوشد. در نتیجه، چنین شخصی نسبت به نفس خود ناآشنا و بیگانه می‌شود. در مرحله دوم، به این معناست که انسان، علاوه بر جسم، نفس را هم می‌پذیرد، ولی به دلیل نپذیرفتن مراتب نفس یا در اثر غفلت از آن، منحصرأ به مراتب نباتی و حیوانی نفس توجه می‌کند و نسبت به مراتب عالیة نفس ناآشنا و بیگانه می‌شود. در مرحله سوم، به این معناست که انسان بخواهد به مراتب عالیة نفس توجه داشته باشد ولی به دلیل فراموش کردن خدا یا غفلت ورزیدن از او، توجه وی به نفس مستقل باشد. این شخص از این جهت که برای تکامل خویش توجه استقلالی به نفس دارد، از خود بیگانه است.

با اینکه از خودبیگانگی را در سه مرحله تعریف نمودیم، ولی می‌توان معنای جامع آن را «قطع رابطه با خدا» دانست. این معنای جامع همان است که به صورت واضح و روشن در آیه نوزدهم سوره حشر بیان شده است. همین معنا از گفتار اندیشمندان مسلمان نیز قابل استنباط می‌باشد.

نکته پنجم. از خودبیگانگی امری تشکیکی و ذومراتب است که به صورت یکسان بر مصادیقش صدق نمی‌کند.

اشکالات

در پایان این نوشتار، دو اشکال بیان و به آنها جواب داده می‌شود:

۱. ناسازگاری ثبات «من» با از خودبیگانگی: این اشکال در صدد بیان این مطلب

است که، از یک سو، برای انسان، «من» و «خود» فرض می‌شود و، از سوی دیگر، از خودبیبگانگی انسان ارائه می‌شود. این در حالی است که این دو با همدیگر تناقض دارند و با همدیگر جمع نمی‌شوند، چون لازمه وجود «من» و «خود» ثبات و سکون است و لازمه از خودبیبگانگی، حرکت «من» و «خود» و تبدیل به «نامن» و «ناخود» می‌باشد. لذا، یا باید ثبات «من» و «خود» انکار شود تا از خودبیبگانگی پذیرفته شود یا از خودبیبگانگی انکار شود تا ثبات و سکون «من» حفظ شود.

جواب. انسان دارای نفس واحدی است که، علاوه بر ذومراتب بودن، می‌تواند دو نوع حرکت داشته باشد:

ا. حرکت از خود به خود یا حرکت اشتدادی: مثلاً، زمانی که انسان کیفیت یا کمیت عبادتش را بالا می‌برد، در جهت هدف خلقت خود در حال حرکت است. و این حرکت به معنای از دست دادن خود نیست، بلکه به معنای حرکت از سوی نقص به سوی کمال و به دست آوردن «خود» می‌باشد. در این حالت، نه تنها حرکت از «خود» ضعیف به سوی «خود» واقعی رخ می‌دهد بلکه به معنای دقیق باید گفت: حرکت از «ناخود» به سوی «خود» است. در نتیجه، نفس به امر دیگری تبدیل نمی‌شود، بلکه اشتداد وجودی یافته، مراتب عالی آن رشد می‌کند که سبب خودیابی است

ب. حرکت از خود به سوی ناخود یا تضعفی: مثلاً، وقتی که انسان گناه انجام می‌دهد، در جهت خلاف هدف خلقت خود گام برمی‌دارد و کمالاتی را از دست داده، نقایص وی بیشتر می‌شود. این حرکت تضعفی بوده، مراتب دانی و «ناخود» را رشد می‌دهد که سبب از خودبیبگانگی می‌شود. (ر.ک. مطهری، ۱۳۷۷: ۱۶)

۵۷۱-۵۷۹) خلاصه اینکه انسان یک نفس واحد ذو مراتب دارد که اگر مراتب دانی آن در حال رشد باشد، از خودبیگانگی است و اگر مراتب عالی آن در حال شکوفا شدن باشد، خودآگاهی نامیده می‌شود.

۲. شیفتگی به خدا و از خودبیگانگی: اگر توجه به هر چیزی سبب ناخودآگاهی و بیگانگی از «خود» می‌شود، دل بستگی و شیفتگی نسبت به خدا نیز باید سبب از خودبیگانگی شود.

جواب. همراهی و همنشینی با بیگانه سبب از خودبیگانگی می‌شود، ولی همدلی و همراهی با کسانی که طالب سعادت آدمی هستند نه تنها از خودبیگانگی نیست بلکه عامل مناسبی برای از بین بردن این ناهنجاری است. به تعبیر دیگر، اگر اموری که محبوب و معشوق انسان واقع شوند با حقیقت واقعی انسان فاصله داشته باشند، سبب از بین رفتن انسانیت انسان و تنزل به مراتب حیوانی و نباتی می‌شوند. اما اگر چیزی شایستگی و شأنیت محبوب و معشوق شدن را داشته باشد و از خود انسان به انسان نزدیک‌تر و خودتر باشد، نه تنها سبب از دست رفتن «خود» نمی‌شود بلکه سبب تعالی و رشد «خود» می‌شود. از آنجاکه خداوند کمال انسان و مقصد و مقصود فطری انسان است و نزدیک‌تر و خودتر از ما نسبت به ماست: «وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ» (قر: ۱۶) بودن و ارتباط با او به معنای تکامل و یافتن خود است، لذا، انسانی که خدا را دوست دارد و عاشق اوست «خود» را گم نمی‌کند، بلکه خود را پیدا می‌کند و از اینجا می‌تواند به راز محبت ورزیدن و عبادت خدا پی برد. عبادت و ارتباط با خدا انسان غرق‌شده و محوشده در اشیاء و امور پست را، مانند نجات غریق، از اعماق دریاها غفلت بیرون می‌کشد و خویشتن خویش را آنچنان که هست برای او نمایان می‌کند.

ارتباط با خدا سبب می‌شود تا انسان به واسطه تعالی و اوج گرفتن، علاوه بر آگاهی از نقص‌های خود، به حقارت و پستی دنیا نیز پی ببرد؛ همه این امور برای شناخت و خودآگاهی انسان مفیدند. خلاصه اینکه به همان نسبت که وابستگی و غرق شدن در مادیات سبب از خودبیگانگی می‌شود، دل‌بستگی و وابستگی به حق تعالی عاملی برای خودآگاهی و بازگرداندن انسان به خویش است.

نتیجه‌گیری

۱. نفس در لغت دارای معانی مختلف است و در قرآن نیز کاربردهای متعددی دارد. یکی از معانی لغوی و کاربرد قرآنی نفس در مورد روح آدمی است، که برخی از اندیشمندان مسلمان نیز نفس را در همین معنا به‌کاربرده‌اند و با تعبیری مانند «خود» و «من» از آن یاد نموده‌اند.
۲. هرچند «خود» انسان امری مجرد و واحد است، ولی دارای مراتب نباتی، حیوانی و انسانی است. مراتب نباتی و حیوانی، گرچه برای حیات انسان ضروری‌اند، تشکیل‌دهنده حقیقت آدمی نیستند. حقیقت انسان را مرتبه عالی‌تر نفس تشکیل می‌دهد. طبق این بیان، توجه انحصاری به مراتب نباتی و حیوانی توجه به «ناخود» و «نامن» است و توجه به مرتبه عالی‌تر توجه به «خود» و «من» است. در نتیجه، اگر همت کسی فقط در راستای تأمین نیازهای مراتب نباتی و حیوانی باشد، او با «ناخود» و «نامن» آشناست و با «خود» و «من» بیگانه خواهد بود.
۳. با نگاه دقیق‌تر، باید گفت: نفس شأنی از شون حق تعالی بوده، ذاتی از خود ندارد تا بخواهد به صورت مستقل وجود داشته باشد. این نگاه، حقیقت و

«من» انسان را در ارتباط با خدا می‌بیند. طبق این بیان، توجه استقلالی به نفس توجه به «ناخود» و «نامن» است و کسی که چنین توجهی به نفس داشته باشد، با «ناخود» و «نامن» آشنا بوده، با «من» و «خود» بیگانه خواهد بود.

۴. میان بیگانگی از خدا با ازخودبیگانگی، ملازمه‌ای وجود دارد که با ادله گوناگونی قابل اثبات است.

۵. انسان ازخودبیگانه نسبت به «خود» جاهل یا غافل بوده، شناخت درستی از آن ندارد. این در حالی است که امکان شناخت «خود» برای او وجود دارد. در نتیجه، این حالت بدترین وضع برای انسان خواهد بود.

۶. کسانی که به بعد روحانی انسان و همین‌طور به رابطه انسان با خدا بی‌توجه هستند، نمی‌توانند تحلیل مناسب و مقبولی درباره مفهوم ازخودبیگانگی ارائه دهند.

کتابنامه

- قرآن کریم.
- نهج البلاغه.
- ابن سینا، حسین بن عبدالله (۱۴۱۷). *النفس من کتاب الشفاء*، تحقیق حسن حسن زاده آملی، قم: مکتب اعلام اسلامی.
- _____، (۱۳۶۲). *الاشارات و التنبيهات [مع شرحه للطوسی]*، تهران: دفتر نشر کتاب.
- ابن منظور، ۱۹۹۵، *لسان العرب*، بیروت: دار احیاء التراث العربی.
- انیس، ابراهیم (۱۳۶۷). *المعجم الوسیط*، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
- جعفری، محمد تقی (۱۳۷۴). *ترجمه و تفسیر نهج البلاغه*، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
- جوادی آملی، عبدالله (۱۳۷۸). *تسنیم*، قم: اسراء.
- _____، (۱۳۸۲). *تفسیر موضوعی قرآن کریم*، [ج ۱۵]، قم: اسراء.
- _____، (۱۳۸۹). *توحید در قرآن*، قم: اسراء.
- _____، (۱۳۸۷). *فطرت در قرآن*، قم: اسراء.
- _____، (۱۳۷۷). «خود شناسی و خلدشناسی»، پاسدار اسلام، ش ۲۰۵، ص ۶ به بعد.
- حسن زاده آملی، حسن (۱۳۸۰). *گنجینه گوهر روان*، تهران: نشر طوبی.
- خلیل بن احمد فراهیدی (۱۴۱۰). *کتاب العین*، قم: هجرت.
- دهخدا، علی اکبر (۱۳۷۳). *لغت نامه*، تهران: دانشگاه تهران.
- راغب اصفهانی، حسین بن محمد (۱۴۱۲). *مفردات الفاظ القرآن*، بیروت: دارالعلم.
- سبحانی، جعفر (۱۳۶۰). *منشور جاوید قرآن*، اصفهان: امیرالمؤمنین.
- سروش، عبدالکریم (۱۳۷۱). *اوصاف پارسایان*، تهران: مؤسسه فرهنگی صراط.
- _____، (۱۳۷۳). *قصه ارباب معرفت*، تهران: مؤسسه فرهنگی صراط.
- شریعتی، علی (۱۳۶۱). *مجموعه آثار*، تهران: قلم.
- شیرازی، محمد بن ابراهیم (۱۳۴۶). *الشواهد الربوبیه*، تعلیقه سیدجلال الدین آشتیانی، مشهد: دانشگاه مشهد.
- _____، (۱۳۶۳). *مفاتیح الغیب*، تعلیقات مولی علی نوری، تهران: وزارت فرهنگ

- و آموزش عالی.
- _____ ، (۱۴۲۳). *الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعة*، بیروت: دار احیاء التراث العربی.
- _____ ، (۱۴۱۶). *نهاية الحکمة*، قم: جامعه مدرسین.
- _____ ، (۱۴۱۷). *المیزان فی تفسیر القرآن*، قم: جامعه مدرسین.
- _____ ، (۱۹۸۶). *مجمع البیان فی تفسیر القرآن*، بیروت: دارالمعرفه.
- _____ ، (۱۳۷۵). *مجمع البحرین*، تهران: مرتضوی.
- _____ ، (۱۳۳۷). *فرهنگ عمید*، تهران: ابن سینا.
- _____ ، (۱۳۸۹). *علم النفس فلسفی*، قم: مؤسسه امام خمینی (ره).
- _____ ، (۱۴۰۵). *المصباح المنیر*، قم: دار الهجره.
- _____ ، (۱۳۷۱). *قاموس قرآن*، تهران: دارالکتب الاسلامیه.
- _____ ، (۱۳۶۷). *تاریخ فلسفه*، [ج ۷]، مترجم داریوش آشوری، تهران: سروش.
- _____ ، (۱۳۶۲). *بحار الأنوار*، تهران: دارالکتب الاسلامیه.
- _____ ، (۱۳۷۶). *اخلاق در قرآن*، قم: مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره).
- _____ ، (۱۳۸۵). *آیین پرواز*، قم: مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره).
- _____ ، (۱۳۷۰). *فلسفه اخلاق*، تهران: اطلاعات.
- _____ ، (۱۳۸۸). *به سوی اور (مشکات)*، قم: مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره).
- _____ ، (۱۳۶۶). *فلسفه اخلاق*، تهران: صدرا.
- _____ ، (۱۳۷۲). *سیری در نهج البلاغه*، چ ۹، تهران: صدرا.
- _____ ، (۱۳۷۸). *یادداشت‌های استاد مطهری*، [ج ۱ و ۲]، تهران: صدرا.
- _____ ، (۱۳۶۰). *فرهنگ فارسی*، تهران: امیرکبیر.
- _____ ، (۱۳۷۴). *تفسیر نمونه*، تهران: دارالکتب الاسلامیه.
- _____ ، (۱۳۷۳). *مثنوی معنوی*، بی جا، بهزاد.